

## یک بررسی نظری

### «انتخابات و بازتولیدگری فاشیسم»

سیاوش.س.

در شرایط موجودی که در آن به سر می‌بریم، خواه ناخواه برگزاری انتخابات در یک کشور آن هم در سطح کلان برای تعیین رئیس دولت آینده، نمایشی به جز «گردش نخبگان» نیست. پر واضح است نخبگانی که در این عرصه حضور می‌یابند بازی در وضعیت موجود را پذیرفته‌اند و به عبارتی اصول سیاست‌ورزی آنها مطابق با بازی‌ای می‌باشد که از پیش تعیین شده و آنها نیز برای حرکت دادن مهره‌های خود در زمینی از پیش آماده، خود را مهیا می‌سازند. از این رو بهتر است حول مفهوم «گردش نخبگان» کمی به بحث بنشینیم.

ماری کولابینسکا، در کتابی با عنوان «گردش نخبگان در فرانسه»، سه نوع گردش را از هم متمایز کرده است: نخست گردشی که میان دسته‌های مختلف گروه نخبه حاکم رخ می‌دهد. دوم گردش میان گروه نخبه و بقیه مردم که خود می‌تواند به یکی از دو شکل باشد: الف) ممکن است افرادی از قشرهای پایین‌تر، موفق به ورود به درون گروه نخبه موجود می‌شوند، یا ب) ممکن است افرادی از قشرهای پایین‌تر، گروه‌های نخبه جدیدی تشکیل دهند و سپس بر سر قدرت با گروه نخبه موجود وارد مبارزه گردند [۱].

آنچه برایمان روشن است فارغ از تحقیق تجربی این کتاب در زمینه گردش نخبگان، با در نظر گرفتن واقعیت موجود ما و زمینه نظری خودمان، نمی‌توان هیچ موافقت نظری با هیچ یک از این سه نوع گردش پیش گفته پیدا کرد، به دلیل اینکه: یک. در نوع اول و دوم الف، امتداد نظری چنین گردشی چیزی به جز بازتولیدگری نظم مسلط در پی نخواهد داشت و تحولی اساسی در جهت فعلیت بخشیدن به توانایی‌ها و توانمندی‌های مردم صورت نخواهد گرفت و از این رو قدم در دوری باطل گذاشتن می‌باشد. دو. در نوع دوم ب، نیز به این صورت در ذهن متبادر می‌شود که نخبگانی بر حسب ضرورت‌های تاریخی و بسته به اوضاع و احوال دوران خود یا بر حسب مشیت الهی، وظیفه پیاده‌سازی این ضرورت و موجیبت نیروهای پنهان و رازآلود را بر عهده می‌گیرند و دست به مبارزه با نظم مسلط می‌زنند که پیشاپیش می‌توان حدس زد که آنها انتظام‌بخشی خود را به گونه‌ای دیگر و با رنگ و لعابی دیگر تحمیل می‌کنند. که در تاریخ نیز کم نبوده است این چنین گردش نخبگانی که از خارج قصد دگرگونی وضعیتی انضمامی (مشخص) را داشته‌اند و در نهایت امر چیزی به جز فاجعه و نکبت بر جای نگذاشته‌اند.

با این اوصاف می‌توان اهمیت و لزوم پرسش از جایگاه و موقعیت «مردم» را حس کرد. چرا که در این قسم گردش‌ها یا مردم حضوری ندارند یا حضوری ابزارگونه دارند. خواهیم پرسید: مردمی که درونی ساختار نیستند یعنی در معادلات قدرت جایی ندارند چگونه می‌توانند با در نظرگیری چنین روندی (گردش نخبگان) قدرت توتالیتر را تحت تاثیر قرار دهند؟ قدرتی که تاکید تام و تمام خود را به حفظ نظم پایگانی دارد و هر جایگاهی برای مردم خاصی نشانه‌گذاری شده است، بر این اساس، چطور می‌توان تنها امکان برای مشارکت مردمی و دخالت‌گری آنها در امر سیاسی را فرآیند گردش نخبگان دانست؟ آیا کلیت مردم بیرونی، تقلیل‌پذیر به شرکت در این گردش می‌باشد؟ جز این نیست که این فرآیند در صورت‌بندی و شکل‌پذیر کردن مجدد مردم نقش‌آفرینی می‌کند؟

با توجه به این پرسش‌های مطروحه، می‌شود مشاهده کرد که در فرآیند گردش نخبگان «مردم» چیزی به غیر از ابزار صرف در دست نخبگان، برای دست‌یابی به قدرت نبوده‌اند و نیستند؛ و انتخابات نیز کارکرد و معنایی به جز اجرای تمام عیار همین نمایش زنده نخواهد داشت. راست آن است که انتخابات حس فاعلیت و سوژگی کتیوخته سیاسی را به مردم در یک جامعه سیاسی اعطا می‌کند تا بتواند آینده‌ای را که برایشان مفهوم عدم وجود همان آینده است را رقم بزند. و پیش از آن، چنین انتخاباتی مردم را در یک دوگانه

حاضر و آماده‌ای قرار داده که سرنوشت خود را بین تنها دو گزینه می‌بینند: «فاشیسم بد و فاشیسم بدتر». به همین دلیل می‌توان تعبیر «فربه‌تر کردن فاشیسم» را برای انتخابات در وضعیت موجود به کار برد. فاشیسمی که بر مبنای مردمی بی‌جان و باد کرده استوار است و خودسر کوب‌گری، دیگری‌ستیزی، خردستیزی، جامعه‌گسسته و چند پاره و... از ویژگی‌های برجسته آن می‌باشد.

«سپهر عمومی بخت برگشته»

در جوامع بورژوازی کنش سیاسی انسان شکلی واسطه‌مند به خود گرفته است. انسان‌ها به واسطه باشگاه‌های سیاسی، نشریات، محافل ادبی و... به بحث و جدل در مورد مسائل و موضوعات عمومی و به شکلی عقلانی-انتقادی مشغول می‌شوند و از این طریق بر سیاست‌های خرد و کلان دولت‌ها تاثیر می‌گذارند. علت واسطه‌مند شدن این کنش نیز برخاسته از تفکیکی است که بین جامعه مدنی و دولت (جامعه سیاسی) و حوزه خصوصی و حوزه عمومی برقرار می‌شود. چیزی به نام «سپهر عمومی» واسطه بین این دو جامعه است یعنی همان باشگاه‌ها، مجلات، سالن‌ها همراه با اجتماعات مردمی می‌باشد. شرح کوتاهی درباره ویژگی‌های آن از این قرار است: «در سپهر عمومی، انسان‌ها در کسوت معامله‌گرانی سوداگر ظاهر نمی‌شوند که در پی خرید و فروش آنچه به بخش خصوصی زندگی‌شان مربوط می‌شود باشند، و چون کارگزاران یک حکومت ایفای نقش نمی‌کنند تا اراده و آزادی خود را تحت اجبارات و بوروکراسی و دولت به کناری نهند» [۲].

سپهر عمومی مذکور فضا زمانی است که مردم نسبت به امر عمومی در جریان معرفت کسب می‌کنند، در عین حالی که دارای ذهنی خصوصی هستند اما در نهایت بر مبنای استدلال و تفاهم عقلانی-انتقادی به ذهنی جمعی و مشترک دست می‌یابند و خود را به سوی قدرت دولتی تسری می‌دهند و آن را تحت تاثیر قرار می‌دهند. ولی ناگفته پیداست مسئله ما متفاوت از سپهر عمومی آرمانی می‌باشد که هابرماس در سطح نظری آن را کاوش کرده است و اینجاست که این موضوع برای ما دردرساز می‌شود.

فاشیسم پس از در اختیار گرفتن قدرت و حاکمیت سرمایه و بر اساس منطق سرمایه‌داری خود و نشان دادن چهره وحشی و درنده از خود و متعاقب آن، با بکارگیری تمام دم و دستگاه و ساز و کارهای ایدئولوژیک خود، به کار ویرانی این سپهر عمومی نیم‌بند و یک پا در هوا مشغول شد و در ادامه انجمن‌ها و باشگاه‌های تحت فرمان و کنترل خود را جایگزین کرد که جزء لایتجزای حیات ساختاری آن می‌باشند. این درهم کوبیدن‌ها و سرکوب‌ها، با هم بودن‌ها و اجتماعات مردمی در واقع پیامی آشکار داشت و آن، این بود که: «حرکت ساختارهای فاشیسم از کنترل و مدیریت امر خصوصی آغاز می‌شود». بنابراین این سپهر عمومی بدیل چیزی جز یک جلوه شیک و تزیین شده نیست. به این صورت فاشیسم نفرت خود را از «مردم غیر خودی» و سیاست مردمی نشان می‌دهد. مردمی که می‌خواهند در نهایت به صورتی بی‌واسطه و بر اساس کنش خود، توانمندی‌ها و بالقوگی‌ها و ذات انسانی خود را تحقق ببخشند و انرژی‌ها و نیروهای خود را صرف رهایی، رفع از خود بیگانگی، تبعیض، نابرابری طبقاتی و... کنند.

چنین پس‌گشتی چیزی کم از یک فاجعه انسانی ندارد، به این دلیل روشن که تمام دست‌آوردهای دوران مدرن در زمینه مشارکت واقعی مردم در سپهر عمومی را تماماً به نابودی کشاند و آن را به حوزه امر خصوصی پرتاب کرد. مسئله به همین جا ختم نمی‌شود. نیروهایی موسوم به مصلح اجتماعی با وقاحت بی‌مثالی در این صحنه‌آرایی وارد می‌شوند و برای رنگ‌آمیزی فاشیسم تلاشی بی‌وقفه انجام می‌دهند و به اقتضای نظم مسلط تعدیل ساختاری را راهکار پیش‌روی خود قرار می‌دهند. برای مثال یکی از نخبگان اصلاح‌طلب در مقاله‌ای آورده است: «تاکید اصلاح‌طلبان بر «موازنه مثبت» در درون قدرت و حکومت، ناشی از چسبندگی صندلی‌های قرمز نیست، بلکه تجربه بیست و پنج سال سیاست‌ورزی مستمر آنان که همسو با آخرین نظریات اندیشمندان در سطح جهان و نیز هماهنگ با جنبش‌های دموکراسی‌خواهی در کشورهای گوناگون است، ثابت می‌کند که گذار به دموکراسی در کشورهای در حال رشد مسیری جز «توزیع قدرت» ندارد، به گونه‌ای که یک جناح از نخبگان قادر به حذف رقیب یا رقبای خود نباشد. به بیان دیگر بررسی

